

دوستان ما انسان‌ها

برنارد وربر

مترجم

پریچهره ریاحی

صدای سه ضربه‌ی زنگ در تاریکی. بلافاصله تابش نور شدید.

مردی تنها که در اثر نور شدید با دست چشم‌ها را پوشانده است، عقب عقب می‌رود. با یک چرخش متوجه می‌شود که دیوار عقب و دیوارهای جانبی آینه‌ای هستند. در امتداد آن‌ها راه می‌رود، آن‌ها را لمس می‌کند و خود را در برابر یک پنجره‌ی بزرگ می‌بیند. او درون یک قفس است.

چند قدمی به عقب برمی‌گردد تا خیز بردارد، سپس به سمت پنجره هجوم می‌برد و خود را به آن می‌کوبد. در اثر آن، سروصدایی شدید و گنگ ایجاد می‌شود.

شانه‌اش را جمع می‌کند و به آرامی می‌گوید: آخ! آرام آرام صورتش را به دیواره‌ی شفاف نزدیک می‌کند. می‌ایستد و به پنجره دقیق می‌شود، گویی متوجه نکته‌ی جالبی در دوردست شده است. نگاهش برمی‌گردد. بار دیگر مکث می‌کند و بعد:

مرد هی، او هووی! کسی آن جاست؟ چه کسی چراغ را روشن کرد؟ شما چه کسی هستید؟

مرد روی پنجره می‌کوبد. این بار، محکم‌تر. دست‌ها را حایل چشم‌ها می‌نماید و به دقت افق محدودش را واریسی می‌کند.

مرد می‌دانم که مواظب هستید. بگذارید خارج شوم. این بازی بچگانه به اندازه‌ی کافی طول کشیده!

مرد باز روی پنجره می‌کوبد و می‌پرد بالا، گویی می‌خواهد سقف را لمس کند. به سمت پنجره بازمی‌گردد و با لحنی ملایم‌تر می‌گوید:

مرد بسیار خوب، خیلی جالب است، ولی همیشه جالب‌ترین شوخی‌ها، کوتاه‌ترین آن‌هاست. حالا اجازه بدهید از این جا بروم. (با فریاد) می‌خواهم از این جا بروم!

مرد خودش را با خشم به دیواره فشار می‌دهد که یک مرتبه چراغ خاموش می‌شود.

مرد آهای! دیگر نمی‌بینم!

روشنایی بازمی‌گردد. او متوجه جسم نامشخصی پیش رویش می‌شود. با کنجکاوای به سمت آن می‌رود. ابتدا یک دسته کاکل حنایی رنگ و سپس یک گوش، توجهش را جلب می‌کند.

این جسم، زن جوانی است همانند یک مجسمه‌ی زیبا. زن به آرامی تکان می‌خورد و گربه‌وار از جا برمی‌خیزد.

نیم‌تنه‌ی شبیه به پوست ببر و جوراب‌های تور دُرشتش را به نمایش می‌گذارد.

مرد عقب می‌رود. زن موهای حنایی بلندش را پس می‌زند. چهره‌اش نمایان می‌شود و درحالی‌که پلک‌هایش را می‌مالد، خمیازه می‌کشد. مرد را برانداز می‌کند. لحظه‌ای مرد است، سپس جیغ می‌کشد.

مرد با تعجب از جا می‌پرد. زن چند لحظه او را به دقت نگاه می‌کند، اما سکوت را با فریادی بلندتر و تیزتر می‌شکند. معلوم نیست که برای ترساندن اوست یا خودش ترسیده است.

مرد، مثل این‌که با حیوانی وحشی سروکار دارد، چند قدم به عقب می‌رود. زن جوان که متوجه وحشت مرد شده است، نفس راحتی می‌کشد.

زن (درحالی‌که چهره‌اش سرخ شده). آه ه ه...!

زن می‌ایستد. هر دو هاج و واج به هم نگاه می‌کنند.

مرد (باحالتی معذب) او...!

مانند دو حیوان به هم‌دیگر خرناس می‌کشند.

مرد دنبال راه دیگری می‌گردد.

مرد هی، هی...

زن نفس عمیقی می‌کشد، رنگش قرمز می‌شود و گویی یک‌بار برای همیشه می‌خواهد طرف مقابلش را بترساند، مثل شیر می‌غُرَد.

زن تغییر جا می‌دهد، بازوی مرد را می‌پیچاند و با لحنی
تهدیدآمیز می‌گوید:

چته انقد زر می‌زنی!

(با لبخندی مصنوعی بر لب) آهان... پس فرانسه حرف می‌زنید...

(با فشار بیش‌تر روی دست او) این‌جا چه خیره؟

آخ! بازویم را می‌شکنید. (زن بیش‌تر فشار می‌دهد.) آخ!

گوشم با تونه!

وای، نه، ولم کنید، یعنی دیگر نمی‌توانم نفس بکشم. بازویم

را که به عقب می‌کشید، شانه‌هایم راه نفسم را بند می‌آورند.

روی اعصاب فشار می‌گذارند. لا اقل راحت‌تر بگذارید. در این

شرایط که نمی‌توانم حرف بزنم.

زن تردید می‌کند، ولی رضایت می‌دهد که رهایش کند.

مرد از جا برمی‌خیزد و پیراهن سفیدش را مرتب می‌کند.

زن درحالی‌که با نگاه اطرافش را می‌پاید، دندان‌هایش را

آماده‌ی گاز گرفتن نشان می‌دهد.

حالا ما کجاییم؟

می‌بینید که، توی یک قفس شیشه‌ای.

زن جوان به دیواره نزدیک می‌شود و آن را لمس می‌کند. با

یک حرکت خشمگین خود را به دیواره می‌کوبد.

این‌جا چه غلطی می‌کنیم؟

من هم همین را می‌خواستم بدانم.

زن جوان با کنجکاوی به مرد نگاه می‌کند.

زن آآه ه! غررر...

مرد با کمی وحشت، خشکش می‌زند، بعد به خودش
می‌آید و جلو می‌رود.

(با احتیاط می‌پرسد.)

Oh... Oh... Do you speak English?

(اوه... اوه... شما انگلیسی صحبت می‌کنید؟)

زن، حیران، از حرکت می‌ماند.

Habla Espanol Senorita? Fala Portugues? Sprechen Sie
Deutsch.

(زبان اسپانیایی، سرکار خانم؟ زبان پرتغالی؟ زبان آلمانی؟)

زن با حالتی خشمگین و غضبناک هم‌چنان او را برانداز می‌کند.

مرد برای جلب صمیمیت او، دستش را، به نشانه‌ی جهانی

صلح و صفا، برای فشردن دست وی، دراز می‌کند.

...Oh... hello, bonjours Mademoiselle, Buenos dias

(اوه... سلام، سلام... دوشیزه خانم، شب شما به‌خیر...)

زن به دست مرد نگاهی می‌اندازد، آن را گرفته و گاز می‌گیرد.

مرد فریاد می‌زند، انگشتان مجروحش را بین دوزانو قرار

داده، از درد بالا و پایین می‌پرد.

زن به پشت سر مرد رفته، با فن کشتی کج، او را زمین می‌زند،

با دوزانو روی بازوانش می‌نشیند و او را مجاله می‌کند.

(با التماس می‌گوید.) آه! من تسلیم هستم!

مرد

زن

مرد

زن

مرد

زن

مرد

زن

مرد

زن

مرد

زن تو، خود تو کی هستی؟
مرد اسم من رانول است، شما؟

مرد، عینک و بلوزش را مرتب می‌کند. زن جوان، به سمت پنجره می‌چرخد.

زن رانول، غلط نکنم یه چیزایی اون پُشتاس.

رانول به زن جوان می‌پیوندد و با هم دیواره را به دقت واری می‌کنند.

زن چند دقه پیش، حس کردم کسایی ما روزیر نظر دارن. حتی صداهایی هم شنیدم. مثل این بود...

عده‌ای هیس و هوس می‌کردن تا ما حرف‌هاشونو نشنویم. زن جوان، با دقت بیش‌تری نگاه می‌کند.

زن اوهوی! آهای! کمک! ما این جاییم! ما روز این جا بکشین بیرون. به پلیس خبر بدین. کمک! کمک!

زن جوان باز هم به دیواره می‌کوبد.

مرد بی‌فایده است. من قبلاً امتحان کردم. حتی اگر کسانی باشند که ما را می‌بینند هیچ کدام قصد ندارند کاری بکنند.

زن (با ترشروی) یعنی «بیننده‌ها». شاید توی یکی از این نمایشای خیلی بزرگ زنده‌ایم که مخفیانه نگامون می‌کنن... که برخلاف میل مون برای بیننده‌ها به نمایش گذاشته می‌شیم! های‌های از این «بیننده‌های خوش‌گذرون و قیح» که شاید

مرد حتی برای تماشای ما پولم داده باشن!
به این بیننده‌ها می‌گویند «تما - شا - گران».

زن جوان به فکر فرو می‌رود و یک مرتبه گویی برانگیخته می‌شود. دستی به موها و تن پوشش می‌کشد و شروع به خودنمایی می‌کند. با آب دهان انگشتش را خیس و ابروهایش را صاف می‌کند.
رانول، نگران، حدس تازه‌ای می‌زند.

مرد شاید هم پشت این آینه‌های بدون قلع، دوربین‌هایی هستند که از ما فیلم می‌گیرند تا تصاویر ما را در اختیار میلیون‌ها نفر قرار دهند.

زن جوان به نظر می‌رسد که به وجد آمده است.
رانول به آینه‌ی سمت راست نزدیک می‌شود و سعی می‌کند از ورای آن ببیند.
زن جوان به پنجره نزدیک می‌شود و با جمعیت خیالی صحبت می‌کند.

زن از این‌که منو انتخاب کردین خیلی، نه، خیلی خیلی سرحالم. می‌خواستم از گروه تهیه‌کننده که منو انتخاب کرده و همین جور از تماشاگرایی که به نفع من می‌خوان رأی بدن، تشکر کنم. راستش من کودکی سختی رو پشت سر گذاشتم، اما دلم نمی‌خواد الان راجع بهش حرفی بزنم. خیلی جوون بودم که رقصیدن یاد گرفتم. امیدوارم هر کاری ازم برمی‌آد، بهتون نشون بدم.

زن جوان چشمش را پایین می‌اندازد و به حرکات و گرفتن حالت‌های مختلف ادامه می‌دهد. رانول شانه‌هایش را بالا می‌اندازد.

زن جوان، به گمان این‌که متوجه نکته‌ای شده است، می‌چرخد به سمت دوربین خیالی و یکی از ترانه‌های روز را می‌خواند. در ضمن شروع می‌کند به رقصیدن و بشکن زدن. متأثر از این‌که هیچ اتفاقی نمی‌افتد، از حرکت می‌ایستد.

مرد بالاخره تمام شد؟ هرچه داشتید ریختید روی دایره؟
زن تو حسودیت می‌شه چون نمی‌تونی از این کارا بکنی.
مرد درست است. نمی‌توانم. ولی از این هم که خودم را این جور می‌نمایش بگذارم، متنفرم.
زن پس چه جوری تو رو انتخاب کردن؟
مرد از خودم همین را می‌پرسم.
زن (با خود) پس چرا هیچ اتفاقی نمی‌افته؟

از لبخند زدن خودداری می‌کند و ناگهان مشکوک می‌شود.

زن چرا هیچ اتفاقی نمی‌افته؟

پس از لحظه‌ای تردید، سرش را بالا می‌برد، به سقف نگاه می‌کند، با این تصور که تهیه‌کننده‌های احتمالی، آن‌جا قایم شده‌اند.

زن بگین ببینم، حرکات من براتون جالبه؟ از اونا خوش تون می‌آد؟ به نظر شما چه شکلیم، خوشگلم؟ می‌خوان این حرکات دیگه‌ای هم نشون تون بدم؟ تردستی هم بلدم. اما واسه این کار چندتا توپ لازم دارم یا چندتا حلقه. راستی، می‌تونم اونا رو شعله‌ورم بکنم. در این صورت بایستی روشنایی رو کم کنیم تا تو تاریکی اونا رو بهتر ببینیم.

زن من می‌تونم قیچی بزنم.

حرکت را انجام می‌دهد.

زن حتی این حرکت.

زن جوان دست به یک حرکت آکروبیاتی می‌زند که از چگونگی انجام آن چندان راضی به نظر نمی‌رسد.

زن با موسیقی، این حرکات خیلی بهتر انجام می‌شن.

مرد حرکات تان مسخره است.

زن این حرکتم بلدم. ببینین.

مرد اوج هنر بازاری.

زن جوان شروع می‌کند به انجام یک حرکت پیچیده، درحالی‌که سعی می‌کند به زور لبخند بزند و توجهش کاملاً به سمت رانول باشد.

زن هی، آقاپسر، اگه تو از حرکات من خوشت نمی‌آد، از اونا ای دیگه حال‌گیری نکن.

مرد با این لباس تارزانی تکه‌پاره که پوشیده‌اید، از اول باید می‌دانستم که یک چیزتان می‌شود.

زن (آهسته می‌گوید.) می‌دونی چرا این جور می‌پوشیدم؟ آخه، تو نیم‌رخ چپم یه مشکل کوچیکی دارم. اونا نباید منو از این زاویه بگیرن. اون، به قول تو دوربین، کجاس؟ مگه وقتی دارن فیلم‌برداری می‌کنن، یه چراغ کوچولوی قرمز این گوشه موشه‌ها روشن نمی‌شه؟

لحظه‌ای بعد.

زن

باید قرارداد را رو بدونم. این جا منم حق و حقوقی دارم. (رو به رانول) مگه نه؟ اونا حق ندارن از حقوق من در مورد تصویرم سوءاستفاده کنن. (رو به سقف) اوهوی، اگه فیلم برداری می‌کنین باید در مورد پولش صحبت کنیم. تازه، برای مصاحبه‌ی مطبوعاتیتم بایستی اول با کارگزارم صحبت کنم. (رو به رانول) مگه نه؟ هیس، نه وکیل دارم، نه کارگزار.

زن جوان رانول را شاهد می‌گیرد.

زن

این که اول قرارداد رو به ما ندادن بخونیم خیلی حرفه، خیال کردن هالو گیر آوردن. رانول، تو چه طور، تو کارگزار داری؟

رانول سرگرم افکار خودش است.

مرد

حدود ظهر بود. مشغول کار بودم. مه غلیظی از پشت سرم بلند شد و یک مرتبه افتادم و از هوش رفتم.

زن

هی... منم همین جور! این باید شگرد تازه‌شون باشه. دیگه واسه انتخاب آدم‌ها وقت شونو هدر نمی‌دن و همین جوری، الله بختکی، آدم‌ها رو به راست می‌آرن پیش خودشون! نمی‌دونم چی این وسط گیر ما می‌آد. می‌شه یه قصریا یه هواپیما، شایدم یه ماشین کورسی گرون قیمت؟ دلم پر می‌زد واسه نشستن پشت یه «فراری»، قیژژژ... چی می‌شد؟

رانول دور خود می‌چرخد و روی دیواره می‌کوبد تا آن را امتحان کند.

زن

اشتباه می‌کنی کارایی رو که بلدی نشون نمی‌دی. بجنب، یه کاری بکن، بازیت نمی‌گیرنا. (زن جوان با هیجان شروع می‌کند به بشکن زدن.) چی داری که از دست بدی؟

زن جوان شروع به گرفتن حالت‌های مختلف می‌کند. به طور متناوب روی دست و پا چرخ می‌زند و حرکات متنوعی به نمایش می‌گذارد.

مرد

چه چیزی از دست می‌دهم؟ غرور انسانیم را.

زن جوان شانه‌هایش را بالا می‌اندازد و در یک حرکت تعادلی سرش را روی زمین می‌گذارد و پاها را بالا می‌برد.

زن

ای بابا! تو چقد قلمبه سلمبه بلغور می‌کنی!

مرد

من عادی حرف می‌زنم. تقصیر من نیست که بی‌فرهنگی و بی‌سوادی آخرین مد روز شده.

زن

تند نرو! نگاهش کن، با اون پیرهن آب ژاول زده، اون موهای دراز تا بازو و اون عینک ته‌استکانی، لازم نیس آدم غیب‌گو باشه تا بفهمه که تو هیچی از مُد روز سرت نمی‌شه.

مرد

مد روز یعنی این؟ آدم‌ها را به جان هم بیندازند تا بهشان یادآوری شود که چه قدر مسخره‌اند... این روش که تازگی ندارد. رومی‌های عهد عتیق، همین کار را با گلا دیاتورها می‌کردند. نان در مقابل نمایش. فیلم «بن هور» را دیده‌اید؟

زن

ای وُل به کتابای مرجع! اینم از اون کلکای قدیمیه. هر کاریش کنی، به نظرم مسن می‌آی. مطمئنم وقتی هم پسر بچه بودی، رفتار مثل پیرمردا بود.

مرد

اگر قرار باشد برای این که به نظر شما جوان بیایم شبیه مجری